

خدا جون سلام به روی ماهت...

قصه‌هایی از جاده‌ی دیکاوو ۲:

راگن را بگیر خانم پوله



ناشر خیلی متفاوت کتاب‌های کودک و نوجوان!

قصه‌هایی از جادوی دیگاوو (۲)

راگن را بگیر
خانم پوله



کیت دی کامیلو ● کریس ون دوسن ● هادی معتمدنیا

سرشناسه: دی کامیلو، کیت: DiCamillo, Kate
عنوان و نام پدیدآور: راگن را بگیر خانم یوله / کیت دی کامیلو ؛ کریس ون دوسن ؛ هادی معتمدنیا.
مشخصات نشر: تهران: نشر پرتقال، ۱۳۹۷.
مشخصات ظاهری: ۸۸ ص.؛ ۲۱/۵×۱۴/۵
فروست: قصه‌هایی از جاده‌ی دیکاوو ؛ ۲
شابک: دوره: --۴۶۴-۶۰۰-۹۷۸؛ ۴-۵۰۷-۴۶۲-۶۰۰-۹۷۸
وضعیت فهرست‌نویسی: فیا
یادداشت: عنوان اصلی: 2015. Francine Poulet meets the Ghost Raccoon
موضوع: داستان‌های کودکان (آمریکایی) -- قرن ۲۰ م.
موضوع: Children's stories, American -- 20th century
شناسه‌ی افزوده: ون دوسن، کریس، ۱۹۶۰ - م.، تصویرگر
شناسه‌ی افزوده: Van Dusen, Chris- 1960
شناسه‌ی افزوده: معتمدنیا، هادی، ۱۳۵۸ -، مترجم
شناسه‌ی افزوده: Motamed nia,Hadi
رده‌بندی کنگره: PS۳۶۰۹/۲ ۱۳۹۷
رده‌بندی دیویی: [ج] ۸۱۳/۶
شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی: ۵۵۲۰۵۲۰
۷۰۶۰۰۱



انتشارات پرتقال

قصه‌هایی از جاده‌ی دیکاوو ۲: راگن را بگیر خانم یوله

نویسنده: کیت دی کامیلو

تصویرگر: کریس ون دوسن

مترجم: هادی معتمدنیا

ویراستار: محسن محمدبیگی

مشاور هنری نسخه‌ی فارسی: کیانوش غریب‌پور

طراح جلد نسخه‌ی فارسی: امیر علایی

آماده‌سازی و صفحه‌آرایی: آتلیه‌ی پرتقال / سحر احدی - سندس حمیدیان

مشاور فنی چاپ: حسن مستقیمی

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۶۲-۵۰۷-۴

نوبت چاپ: اول - ۹۷

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: اندیشه‌ی برتر

قیمت: ۱۵۰۰۰ تومان



۳۰۰۰۶۳۵۶۴



۰۲۱-۶۳۵۶۴



www.porthaal.com



kids@porthaal.com

تقدیم به آرشا و آنیسا
م.۵





فصل اول

فرانسین پوله^۱ مأمور مهار حیوانات بود.
خانواده‌ی فرانسین نسل اندر نسل مأمور مهار حیوانات
بودند.

پدر فرانسین، کلیمنت پوله^۲، مأمور مهار حیوانات بود و
مادربزرگ فرانسین، نانیت پوله^۳ هم مأمور مهار حیوانات
بود.

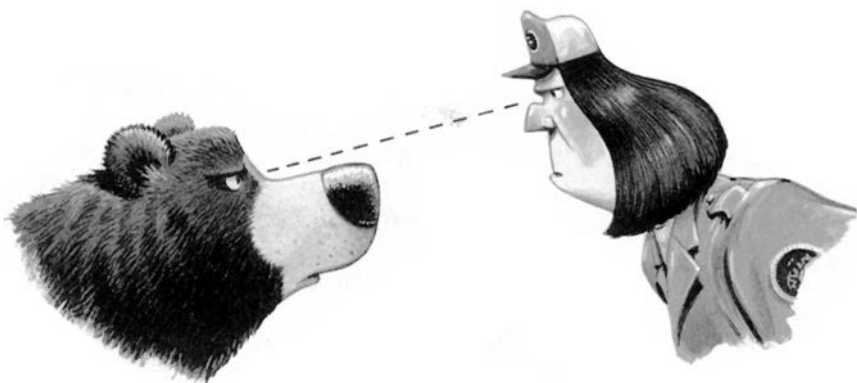
1- Francine Poulet

2- Clement Poulet

3- Nanette Poulet



فرانسین به خاطر مهار حیوانات، جایزه‌های زیادی برده بود؛ اگر آمار دقیقش را بخواهید، چهل و هفت تا جایزه. به جز این، فرانسین رکورددار بیشترین مهار حیوان در منطقه‌ی گیزفورد کانتی^۱ هم بود. طبق آمار رسمی، فرانسین، گلی سگ، گربه، مار، موش، سنجاب، سمورچه، خفاش، راکن و ماهی را سریع و بدون دردسر به دام انداخته بود. یک بار هم روی یک خرس را کم کرده بود. فرانسین و خرس کلی به هم زل زده بودند.



و بالاخره خرس پلک زده بود.
فرانسین پوله مأموری فوق‌العاده بود که هیچ‌وقت
نمی‌ترسید.

عصر یکی از روزهای ماه می، تلفن مرکز مهار حیوانات
زنگ خورد.

فرانسین پوله پشت میز کارش نشسته بود. گوشی را
برداشت و گفت: «فرانسین پوله، مأمور مرکز مهار حیوانات
هستم. چه کمکی از دستم برمی‌آید؟»

صدایی از آن طرف خط گفت: «الو، سلام. من خانم
بیسینگر هستم.»

فرانسین گفت: «بفرمایید.»

خانم بیسینگر گفت: «دیگر جانم به لبم رسیده.»

فرانسین گفت: «چطور؟»

هر کسی که با مرکز مهار حیوانات تماس می‌گرفت، یک
جوری جانش به لبش رسیده بود. شنیدن این حرف‌ها
دیگر برای فرانسین عادی شده بود.



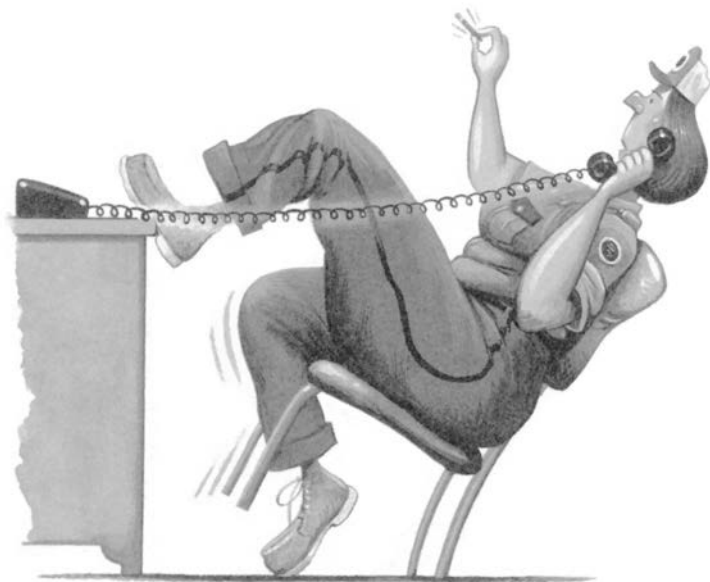
او نه از چیزی می‌ترسید و نه از چیزی تعجب می‌کرد.
خانم بیسینگر گفت: «چند وقتی است که یک راگن
خیلی عجیب آمده و روی پشت‌بام خانه‌ام زندگی می‌کند.»



فرانسین گفت: «متوجه شدم، یک راگن روی پشت‌بام.
نشانی خانه را می‌گویید؟»
خانم بیسینگر گفت: «انگار درست متوجه نشدید؛ این
راگن اصلاً معمولی نیست.»



فرانسین گفت: «بله فهمیدم، راگن معمولی نیست.» و پشتی صندلی‌اش را عقب و عقب‌تر داد. آن‌قدر پشتی صندلی را عقب داد که پایه‌های جلویی صندلی از روی زمین بلند شد. این یکی از عادت‌های بد فرانسین بود. پدرش، کلمنت پوله، خیلی تلاش کرده بود که این عادت را از سر فرانسین بیندازد؛ اما هرگز موفق نشده بود.



پدرش همیشه می‌گفت: «ببین فرانی!، بالاخره یک روز از روی آن صندلی کله‌پا می‌شوی و محکم با سر می‌خوری زمین؛ آن موقع دیگر پشیمانی سودی ندارد.»

حالا کلمنت پوله مُرده بود و از زمانی که به دخترش درباره‌ی وارونه شدن صندلی هشدار داده بود، سال‌ها می‌گذشت. دل فرانسین برای کلمنت تنگ شده بود. حتی دلش برای پیش‌بینی‌های نگران‌کننده‌اش هم تنگ شده بود؛ هر چند که تا حالا هرگز صندلی‌اش وارونه نشده و با کله زمین نخورده بود. فرانسین استعداد عجیبی در حفظ تعادل داشت.

خانم بیسینگر گفت: «این راگن مثل روح پُرپر می‌زند؟»
فرانسین گفت: «چی؟!»

خانم بیسینگر گفت: «پُرپر می‌زند؛ یعنی یک جوهرایی می‌درخشد. تازه، بدتر این که اسمم را هم صدا می‌زند.»
فرانسین آرام پایه‌های صندلی را روی زمین برگرداند.
فرانسین گفت: «چه جالب، یعنی راگن به شما می‌گوید خانم بیسینگر؟»

خانم بیسینگر گفت: «نه، به اسم کوچک صدایم می‌کند. تمی!^۱ انگار که یک شبح فریاد بزند. ممکن است شبح یک راگن باشد؟»

1- Franny

2- Tammy

فرانسین پوله گفت: «نه شبیح وجود دارد، نه شبیح راکن.»
خانم بیسینگر گفت: «حالا که یک راکن شبیح مانند روی
پشت بام خانه‌ام، اسمم را صدا می‌کند!»
فرانسین گفت: «خیلی حُب، نشانی خانه؟»
خانم بیسینگر گفت: «خیابان فلیکرا، پلاک ۴۲۱۴.»
فرانسین گفت: «امشب شما را می‌بینم.»
خانم بیسینگر گفت: «یک نردبان هم بیاورید. پشت بام
خیلی بلند و شیب‌دار است. شما که از بلندی نمی‌ترسید؟»
فرانسین گفت: «من از هیچ چیز نمی‌ترسم.»
خانم بیسینگر گفت: «چقدر عالی. بی‌صبرانه منتظر
دیدن شما هستم.»

فرانسین گفت: «من هم برای گرفتن راکن شما
لحظه‌شماری می‌کنم.» و تلفن را قطع کرد. دوباره به صندلی
تکیه داد و به جایزه‌هایش فکر کرد، به تمام چهل‌وهفت
جایزه‌اش. بعد شروع کرد زیر لب زمزمه کردن.
پدر فرانسین همیشه به او می‌گفت مثل یخچال
سروصدا می‌کند.

کلمه‌های پدرش دقیقاً این‌ها بودند. «فرانی، تو آدم
خاصی هستی. تو خیلی قوی هستی. تو با اعتماد به نفس



هستی. مثل یخچال هستی. ویزویز می کنی.»
فرانسین پشتی صندلی را به عقب هل داد و تعادلش را
روی دو پایه اش حفظ کرد.
«شبح راگن سخنگو! من که فکر نمی کنم چنین چیزی
وجود داشته باشد.»
فرانسین بلندتر زمزمه کرد و صندلی اش را بیشتر به
عقب هل داد.
«صبر کن که دارم می آیم بگیرمت آقای راگن.»



فصل دوم

آن شب، فرانسین پوله سوار بر وانتِ مرکز مهار حیوانات به خانه‌ی شماره‌ی ۴۲۱۴ خیابان فلیکر رفت. زنگ در را زد. خانمی که در را باز کرد، گردن‌بند بزرگی از الماس، گوشواره‌های عقیق، چندتا انگشتر پُر زرق و برق و سنجاق‌سینه‌ای پُر از سنگ‌های قیمتی داشت.

فرانسین با اخم نگاهی انداخت.

گفت: «خانم بیسینگر؟»

خانم بیسینگر گفت: «بله خودم هستم. تمی بیسینگر،

حال شما چطور است؟»

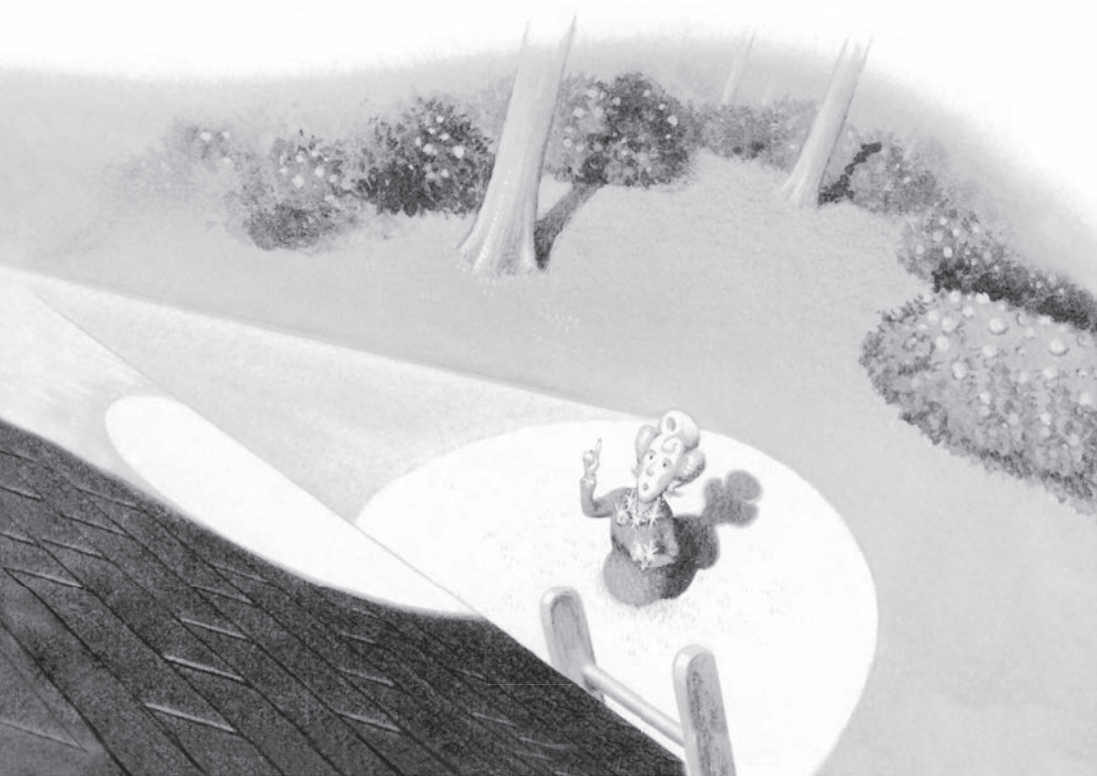


فرانسین گفت: «خوب! آمده‌ام آن راگن را بگیرم.»
خانم بیسینگر که با آن همه جواهر می‌درخشید، گفت:
«حدس می‌زدم.»



فرانسین گفت: «خب، پس من بروم روی پشت‌بام و
راگن بگیرم.»
خانم بیسینگر گفت: «فقط حواست باشد، این راگن خیلی
موذی است و یک جورهایی قدرت‌های فراطبیعی دارد.»
فرانسین گفت: «آهان.»
خانم بیسینگر گفت: «خیلی هم اصرار دارد که اسم من
را صدا بزند.»

فرانسین گفت: «بله، این را گفته بودید.»
خانم بیسینگر گفت: «تا حالا شده که یک راگن اسمت
را صدا بزند؟»
فرانسین گفت: «نه.» و رویش را از خانم بیسینگر
برگرداند و به سمت وانت رفت.
نردبان را بیرون آورد، تور را برداشت، باتری‌های چراغ‌قوه
را امتحان کرد و بعد نردبان را به دیوار خانه تکیه داد.



چراغ‌قوه را روشن کرد و بین دندان‌هایش گذاشت و با یک دست تور و با دست دیگرش پله‌ی نردبان را محکم گرفت.

فرانسین پوله شروع کرد به بالا رفتن از نردبان و همین‌طور که بالا می‌رفت، چیزی را زیر لب زمزمه می‌کرد. او قوی بود و از خودش و کارش خاطر جمع. هرچه نباشد، او فرانسین پوله؛ مأمور مهار حیوانات بود.



بالای نردبان که رسید، پایش را گذاشت روی پشت‌بام خانه. چراغ قوه را از دهانش درآورد، آن را روشن کرد و نورش را به سمت زمین تاباند، خانم بیسینگر با آن جواهرات براقش آن‌جا ایستاده بود و او را تماشا می‌کرد. خانم بیسینگر فریاد زد: «مراقب باش! آن راگن اصلاً معمولی نیست! مثل روح پرپر می‌زند! جیغ می‌کشد! از این جور چیزها!»

فرانسین گفت: «بله، بله! گفته بودید که می‌درخشد و مثل روح جیغ می‌کشد. فهمیدم.»
فرانسین چراغ قوه را خاموش کرد.
اولین نکته برای به دام انداختن حیوانات وحشی این است که نباید بو ببرند ترسیده‌اید.
از آن‌جا که فرانسین پوله هرگز نترسیده بود، با این قضیه هیچ مشکلی نداشت.

نکته‌ی دوم برای به دام انداختن حیوانات وحشی این است که هر چقدر بیشتر دنبالشان کنید، تندتر فرار می‌کنند. پس بهتر است بگذارید آن‌ها به سمت شما بیایند.
فرانسین روی پشت‌بام نشست. دست و پایش را دراز کرد و ترق و تروق، انگشت‌هایش را به صدا درآورد و شروع کرد به زمزمه کردن.

